

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقال: شيخنا و سيدنا و من اليه و سندنا في

العلوم ادام الله علوه و مجده في بعض كتبه العقليه انّ

القضاء على ضربين مختلفين علمي و عيني.

صحبت در كيفيت تصوير مُثل است که جنبه

کلی و سعی نسبت به مُثل چگونه قابل تصور است؟

با توجه به آن مطلبي که من خدمت رفقا قبلًا عرض

کرده و خيلي هم روی آن مانور دادم و به اشکال

مختلف مسئله را بيان کردم، که اول به آن جنبه

مُحاکای اعيان خارجي با صور مثالي اشاره کردیم و

تفاوت بين عين خارجي و بين صورت مثالي را صرفًا

در اطلاع و عدم اطلاع عرض کردیم. و بين وجود

خارجي حالي و وجود خارجي ماضي و وجود

خارجي مستقبل تفاوت نگذاشتیم و عرض کردیم که

تفاوت بين آن حقيقت مثاليه و بين آن صورت

خارجيه فقط در نفس انسان است که انسان يا اشراف

پیدا می کند بر آن حقيقت مثاليه يا اشراف پیدا

نمی‌کند. و این دلالت بر اختلاف بین آن دو و عدم یکی از آن دو و وجود دیگری نمی‌تواند باشد. در وهله اول در خصوص این مسئله صحبت شد.

مطلب دیگری که از این دقیقتر بود را بعد از این بیان کردیم، - اگر رفقا متوجه این مسئله باشند گاهی اوقات بنده برای رسیدن به یک مسئله چند مرحله را طی می‌کنم، اگر طرح یک مسئله علمی بخواهد بشود شاید این قضیه دور از اذهان باشد و برای تقریب به آن یک مسافتی باید طی بشود و بعد پله پله بالا برویم تا این که به آن نقطه مورد نظر برسیم - آخرین مسئله‌ای که مطرح شد راجع به عینیت بین حقایق خارجی و بین صورت مثالی بود، و آن مرتبه آخری بود که عرض شد که نفس عین خارجی عبارت است از همان صورت مثالی که آن صورت مثالی ظهور خارجی خود او است، نه این که این حکایت از او بکند، مانند حکایتی که دخان از وجود نار می‌کند، که نار یک حقیقت متشخصه‌ای و متعینه‌ای است و حرکت دخان حقیقت متشخصه و متعینه دیگر است گرچه این دو با هم پیوسته و ملازم

و قرین هستند.

یا مانند صدایی که از وراء جدار به گوش می‌رسد و حکایت از وجود مثلا انسان می‌کند، در وراء جدار گر چه صدا دارای یک حقیقت متشخصه‌ای برای خود است، ولی وجود انسان هم حقیقت متشخصه دیگری است و این دو لاینفک هستند، یعنی صدا بدون وجود انسان معنا ندارد و لکن این دو با همدیگر متفاوت هستند. نفس خود یک واقعیت خارجی است که عبارت است از همان صورت مثالی، که آن صورت مثالی به حقیقت خارجی ظهور پیدا کرده است و این ظهور در تمام مراتب اسماء و صفات به نحو کلی و به نحو جزئی سریان دارد، این مطلبی را که عرض کردم بسیار مسئله مهم و دقیقی است که در بحثی که از امروز راجع به مسئله قضا و قدر شروع می‌کنیم در کلام مرحوم صاحب افق مبین مشاهده می‌شود. البته ایشان مرد بسیار اهل مکاشفه‌ای هم بوده، مرحوم میرداماد اهل حال بوده، اهل مکاشفه بوده و حالاتی داشته و لذا از نقطه نظر مراتب روحی از عباراتش

مطالبی به دست می آید، لذا خیلی هم با مطالب ایشان
نبایستی به سادگی برخورد کرد، بایستی که تأمل
کرد، البته در توضیح کلام عرض می شود که صاحب
افق مبین ایشان بسیار بسیار به این نکته نزدیک
شده اند گرچه نسبت به آخرین نقطه ای که مورد نظر
ما است ایشان مطلب را ناتمام گذاشته اند علی کل
حال خیلی ایشان با این مطلب جلو آمده اند، این نکته
همان نکته ای است که انسان می تواند سریان اسماء
و صفات کلیه را در جزئیات خارجی و در حقایق
خارجی کاملاً احساس کند و این دوئیت را از میان
بردارد و این فاصله را کم و حذف نماید و حقیقت
ظهور را کاملاً ادراک کند.

این که مکرر در عبارات و در السنه بزرگان
شما ظهور و ظاهر و مظهر و مظهر مشاهده می کنید
این چه واقعیتهایی است که می خواهد نشان داده بشود؟
چه حقیقتی را می خواهند تبیین و توضیح بدهند؟
این آیا به معنای حکایت است؟ یا به معنای حضور
است؟ ظهور به معنای حضور است، حضور الشیء،
حضور خود حقیقة الشیء در این واقعه خارجی.

وقتی که شمس طلوع می کند خب طبعاً ظهور
شمس عبارت است از وجود شمس در آن مواقف
مختلفه و در امکانه مختلفه، اما این حضور شمس در
آنجا به عنوان حضور با تمام آن محدودیت و
امکانات و یا استعداد نیست و الا یک اتاق سه در
چهار که نمی تواند یک همچین عظمتی را در خود
جای بدهد، طبعاً به میزان حصه خودش آن حضور
را قبول می کند و این در قبول آن حضور، تبدیل به
ظهور آن شمس می شود و آن ظهور خارجی در این
جا مجسم و ملموس می شود. این نکته نکته بسیار
مهمی است، نکته مهم در این جا این است که انسان
به واسطه این قضیه حقیقت ظهور را ادراک می کند.
خب در اینجا مثل افلاطونی در کلام مرحوم
میرداماد به این نحوه حقیقت خودش را نشان می دهد
و این را برملا می کند که کیفیت تحقق مثل افلاطونی
و اعیان خارجی، همان کیفیت تحقق وجود قضای
کلی الهی و قدری است که برای آن قضای کلی
ترسیم می شود.

وقتی که یک قضای کلی الهی برای ایجاد و

خلق زید می‌آید، این قضا یک امر کلی است که دارای جنبه سعی است و هر ماهیتی را می‌تواند در خودش جای بدهد، ولی وقتی که این قضا که عبارت است از یک ماهیتی که آن ماهیت می‌تواند اشکال مختلف داشته باشد و حتی می‌تواند خصوصیات مختلف داشته باشد و صفات مختلف داشته باشد وقتی که می‌خواهد در خارج تحقق پیدا کند طبعاً نمی‌تواند با خصوصیات مبهمه و با صفات مبهمه و با ملکات و غرائض مبهمه در خارج تحقق پیدا کند بلکه در قالب‌های مختلفی که تقدیر می‌شود، شکل پیدا می‌کند. آن حقیقت کلی و سعی مرتباً مقید می‌شود. اولاً وارد این مسئله می‌شود که این زید باید در فلان قبیله تولد پیدا کند پس سایر قبایل کنار می‌روند، این خودش می‌شود قدری بر قضای الهی که در این جا تقدیر شده است، بعد هم از آن قبیله وارد در فلان خانواده می‌شود دوباره می‌بینید که در اینجا یک بُرشی خورد و سایر خانواده‌ها کنار رفتند، دوباره در اینجا قدری روی قدر قبلی آمد و شکل پیدا کرد، باز از آن خانواده بزرگ یک خانواده

کوچک انتخاب می شود، بعد از آن خانواده کوچکتر دو فرد تعیین می شوند، این دو با هم ازدواج می کنند همین طور در طول ازدواج هی تقدیر می خورد مثلا داروهایی که در این مدت زن می خورد، نحوه زیست و نحوه حیات او، حرکات او اینها همه هر کدام به بچه شکل می دهد تا این که وقتی که آن زید متولد می شود، دیگر ما مشاهده می کنیم دارای شکل خاصی است و صفات خاصی است و داری غرائض خاصی است.

این قضای الهی بر وجود زید از اول برای ما مشخص نیست ولی همان قضا وقتی که می آید پایین، پایین، پایین، معلوم می شود. لذا وقتی که به روایات هم نگاه می کنیم این مطلب را مشاهده می کنیم، در روایاتی که مربوط به قضا است که مربوط به مباحث کلامی است، یا این که حتی می توانیم این را یک بحث فلسفی هم بکنیم یعنی جنبه عینی و فلسفی به مسئله قضا و بدا می توانیم بدهیم. که چطور این مسئله قضای مبرم الهی، به قدرهای مختلف تبدیل می شود و در آخر آن چه که

در خارج تحقق پیدا می کند، می شود نمونه قضای الهی. منتهی در اینجا این مسئله برای ما مشخص نیست و لیکن در عالم اعیان و در عالم علم عنایی حق مسئله مشخص است.

مقصود بنده این نیست که آن مسئله کلی در اول به نحو ابهام ایجاد می شود و بعد آن ابهام تبدیل به تفصیل می شود، که ایجاد ابهام امرٌ ممتنعٌ عقلاً. چه آن امر مبهم بخواهد در خارج و توسط ما تحقق پیدا کند و چه بخواهد توسط باری تحقق پیدا کند هر دو ممتنع است. زیرا نفس ابهام عبارت است از عدم تشخص و الوجود هو شخصیة و التشخص و التعین و العینة و این دو در مقابل هم هستند پس چگونه می شود آن ماهیت متصوره مبهمه که تشخص ندارد در عین ابهام تشخص خارجی و تشخص وجودی پیدا کند؟! باری تعالی نمی تواند یک همچین کاری را بکند چه برسد به غیر باری.

این مسئله مسئله ای است که قابل دقت است، مرحوم میرداماد مسئله مثل افلاطونی را به این مسئله تشبیه می کند و می فرمایند که یک حقیقت کلی

داریم که این حقیقت کلی عبارت است از قضای الهی، فرض کنید که وجود انسان، وجود زید، به این قضای کلی می‌گویند قضای علمی که کیفیت خود آن حقیقت خارجی به صورت علمی تحقق پیدا می‌کند. بعد در خارج که می‌آید آن حقیقت علمی جنبه عینی پیدا می‌کند، یعنی آن واقعیت علمی تبدیل به عینی می‌شود و در بستر قدر، اندازه پیدا می‌کند و شکل می‌گیرد و آن خصوصیات خودش در آنجا متشخص می‌شود. مطلبی که در اینجا هست این است که ما باید سوال کنیم - البته این که من دارم عرض می‌کنم قضاوت عجولانه‌ی قبل از ورود در بحث است ولکن در اینجا می‌بینم که اگر این مسئله را بگوییم بد نیست - آیا در قضای علمی نفس خود آن تغییرات و تبدلات هست یا نه؟ در قضای علمی آیا خود آن تشخص خارجی وجود دارد یا ندارد؟

این نکته‌ای است که بزنگاه مطلب ما است و باید به این نکته توجه داشته باشیم که در این قضا که جنبه علمی دارد این علم به چه چیزی تعلق گرفته است؟ معلوم ما در این جا چیست؟ آن معلوم

بالعرض در این جا چه خواهد بود؟ خب معلوم بالذات، همان حقیقت علمیه که آن لازمه ذات باری است می باشد اما معلوم بالعرض در اینجا چیست؟ آیا بالعرض در این جا سعی و کلی است؟ در اینجا جنبه سعی که نمی تواند تشخیص داشته باشد!! پس آن علم باری به چه چیزی تعلق گرفته است؟ علم باری که نمی تواند به یک امر مبهم تعلق بگیرد!! علم، معلوم بالذات خارجی می خواهد، عالم به واسطه حقیقت علمیه ذاتی خودش با آن علمیه بالعرض خارجی اتصال پیدا می کند، این که الان آن معلوم را می خواهد تصور کند آن معلوم چیست که می خواهد آن را تصور کند؟ اگر معلوم در خارج، علم است، که علم در اینجا به خود علم تعلق نمی گیرد!! اگر معلوم در این جا عین خارجی است، عین خارجی که تشخیص می خواهد، تشخیص جزئیت می خواهد، البته جزئیت نه در قبال کلیت که محدودیت باشد، بلکه جزئیت به عنوان وحدت، زیرا در آن حقیقت وجودیه باری هم تشخیص هست، اما جزئیت که در آنجا نیست، جزئیت در اینجا به عنوان وحدت است،

نه جزئیت در قبال کلیت و در قبال سعه و عدم اطلاق. یعنی منافاتی بین وجود مطلقه و لایتناهی و بین جزئیت نیست که در این جا مقصود از جزئیت همان تشخیص و وحدت است. خب این معلوم بالعرض خارجی در این جا چیست؟ این مسئله مسئله‌ای است که باید روی آن فکر کرد.

مرحوم میرداماد در اینجا به واسطه کیفیت قضا و قدر خواسته‌اند آن مسئله مُثُل را به یک نحوی حل کنند البته خود مرحوم صدرالمتألهین می‌خواهند از این موضوع استفاده کنند ولی با آن بیانی که ما داشتیم عرض شد که حقیقت علمیه یک حقیقت واحده بیشتر نیست و همان معلوم خارجی است که در علم عنایی حق به عنوان حقیقت علمیه که لازمه ذات است در آن جا از آزال و آغاز در آن جا بوده است. این مقدمه‌ای بود که عرض کردیم تا ان شاءالله بحث آن برای بعد.